

گفتگو با محمدعلی عمویی

از دل 30 خرداد 60 ج. اسلامی کنونی در آمد

× این نهایت سادگی است که تصور کنیم همین قدر که شاه از این مملکت رفت، آن شبکه‌های ریشه دار امپریالیسم و صهیونیسم در ایران خشکید! من معتقدم که نه فقط نخشکید، بلکه تقویت هم شد. در مورد سازمان مجاهدین خلق نیز معتقدم حوادث در مسیری که آنها رفتند موثر بود، اما نقش تعیین کننده نداشت.

× چطور ممکن است حوادث يك ضدامپریالیست را ببرد و کنار امپریالیست قرار بدهد؟!

× آنچه که در 30 خرداد 60 رخ داد، دست کسانی را که نمی خواستند هیچ جریان سیاسی دیگری در ایران فعالیت سیاسی بکند باز کرد. آقای خمینی در نوفل لوشاتو گفته بود که مارکسیست ها هم می توانند در جمهوری اسلامی فعالیت بکنند. اما از همان ابتدای پیروزی انقلاب نوعی انحصارطلبی و تمامیت خواهی در بین کسانی که قدرت حاکمه را به دست گرفتند، هم در عمل هم در نظر، مشاهده شد. بعدها ما را در زندان زیر فشار گذاشتند که اعتراف کنیم که ما می خواستیم براندازی کنیم! آنچه در این دوران بر ما گذشت چیز عجیبی بود؛ اصلاً فشارها برای این نبود که يك امر مخفی را علنی کنند، بلکه برای این بود که آن چیزی را که آنها می خواستند ما بپذیریم. این نگرش و این شیوه حکومت کردن یعنی این که هرکسی غیر از سخن حکومت کننده بگوید محکوم به نابودی است.

جبهه متحد راست- نیروی پراکنده انقلاب

× هراندازه نیروهای انقلاب پراکنده بودند و ساده اندیش، نیروی راست مسنجم و با برنامه عمل کرد. آنها اجازه تشکیل جبهه انقلاب را به نیروهای انقلاب ندادند، اما در عوض، خودشان بصورت یک جبهه منسجم عمل کردند. من به عنوان مسئولیتی که در شعبه روابط عمومی داشتم مراجعاتی به وزارت کشور، به مجلس، به آقایان هاشمی رفسنجانی، بهشتی، منتظری، فروهر - به عنوان یکی از اعضای دولت موقت - داشتم. آقای بهشتی به من گفت: "آقای عمویی! اطمینان داشته باشید آن روزی که ما بتوانیم اصول قانون اساسی را به اجرا بگذاریم همه حقوقی که قانون اساسی برای شما به عنوان شهروند و جریان سیاسی قانونی قائل است عملی خواهد شد. اگر آیت الله بهشتی هم زنده مانده بود، شاید موثرتر می توانست عمل کند و مقداری جلوی این چرخش را بگیرد، اما بهرحال و با حوادثی که پیش آمد به این سمت می رفتیم.

حزب توده ایران سابقه بسیار پرافتخاری در دهه 20 داشت و توانسته بود شعبه هایش را در اقصی نقاط ایران دایر بکند، از امکان فضای نسبتاً باز سیاسی بعد از شهریور 20 حداکثر بهره برداری را بکند و به صورت منسجم ترین سازمان سیاسی کشور در بیاید. اما بعد از 28 مرداد بعد از ضرباتی که در سال 1333 بر سازمان نظامی وارد شد و بعد از این که بخش اطلاعات سازمان زنان و سازمان جوانان حزب زیر ضربه قرار گرفت، هیچ جریان سیاسی دیگری نتوانست جایگزین يك چنین جریان سیاسی گسترده سراسری در کشور بشود.

× بعد از انقلاب مجاهدین خلق به بدنه بزرگی تبدیل شد که سر کوچکی داشت. من نمی توانم قبول کنم که سازمانی عمیقاً طرفدار مقاومت در برابر امپریالیسم باشد و اکنون کارش به اینجا کشیده باشد که دنبال مشروعیت از امریکاست. این پوسیدگی ریشه دار است. پیش از آن نیز، **تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق يك حادثه مخرب وحشتناک بود.**

نشریه چشم انداز ایران در شماره 35 دی و بهمن ماه 1384 خود، به مناسبت حادثه تاریخی 30 خرداد که سر فصل مهم گردش چرخش عقربه قدرت بسوی ارتجاع و مافیای قدرت و جنایت در جمهوری اسلامی شد، گفتگوهای انجام داده است با چند تن از فعالان قدیمی و نامدار سیاسی ایران. از جمله با محمدعلی عمویی قدیمی ترین زندانی سیاسی ایران (حدود 37 سال در دوران شاه و در جمهوری اسلامی). متن این گفتگو را که سرشار از اخبار مهم سال های سرنوشت ساز برای انقلاب 57 بود را در ادامه می خوانید:

محمدعلی عمویی در سال 1307 در کرمانشاه به دنیا آمد. دوران تحصیلات ابتدایی را در کرمانشاه و دوران متوسطه را در تهران گذراند. در همین سال‌ها با فعالیت‌های سیاسی آشنا شد و در سال 1324 به سازمان جوانان حزب توده در کرمانشاه پیوست. پس از اخذ دیپلم متوسطه، در سال 1326 برای ادامه تحصیل به دانشکده افسری رفت و در سال 1328 با درجه ستوان دومی فارغ التحصیل گردید. پس از گذراندن سال‌های تحصیل، به عضویت سازمان افسران حزب توده ایران درآمد و در شهریور 1333 همراه دیگر هم‌زمانش بازداشت شد. در دادگاه بدوی به اعدام محکوم، ولی در مرداد 1334 حکم اعدام وی به حبس ابد تبدیل شد. در پاییز 1357 و با اوج‌گیری قیام مردمی، پس از گذراندن نزدیک به 25 سال زندان، وی همراه با دیگر زندانیان سیاسی آزاد گردید.

با آغاز فعالیت علنی حزب توده ایران، مسئولیت شعبه روابط عمومی، عضویت در هیئت سیاسی و عضویت در هیئت دبیران کمیته مرکزی حزب، از مسئولیت‌های او بود. به همراه بازداشت رهبران و اعضای حزب در سال‌های 1361 و 1362، بازداشت شد و در سال 1373 آزاد گردید. عمویی می‌گوید: "همچنان به باورهای خود پایبند است..."

یک تألیف، چند ترجمه و شماری مصاحبه و مقاله حاصل کار فرهنگی - اجتماعی - سیاسی او در سال‌های اخیر است:

خاطرات سیاسی محمدعلی عمویی "درد زمانه" (تألیف)، داستان‌های دن (ترجمه)، سه گفتار از فیدل کاسترو (ترجمه)، فراز و فرود پروسترویکا (ترجمه)، خیانت به سوسیالیسم؛ پس پرده فروپاشی اتحاد شوروی (ترجمه) و ترجمه مقاله‌های متعدد از برشت، سارتر، یونسکو، بکت و آنتونین آرتو.

- آقای عمویی، شما از سال 1333 تا 1357 یعنی نزدیک به 25 سال زندانی رژیم سلطنتی بودید و در این مدت در زندان‌های مختلف با نیروهای مختلف تماس، تعامل و برخورد داشتید. بعد از انقلاب هم سختی‌های فراوانی را تحمل کردید و از سال 1361 تا 1373 در زندان به سر بردید. به نظر می‌رسد با این پروسه‌ای که طی کرده‌اید شناخت شما از جامعه و نیروها شناخت عمیقی باشد و این شناخت در جهت ریشه‌یابی مقطع سی خرداد 60 موثر باشد. هر چند سی خرداد 60 پدیده خاصی می‌باشد، ولی هیچ خاصی نیست که عام در آن نهفته نباشد. به عبارت دیگر هیچ تجربه‌ای نیست که یک تنوری در آن موج‌نزند. قطعاً در جریان گفت‌وگوهای نشریه پیرامون این پدیده خاص هستید. در این گفت‌وگو جویای نظرات شما و احتمالاً حزب‌توده براساس فلسفه تاریخی مورد اعتقادتان هستیم.

- از این که من را به یک گفت و گوی دوستانه و صمیمانه دعوت کردید تشکر می‌کنم. شما به درستی اشاره کردید که سالیان درازی را که من در زندان پهلوی بودم با جریان‌های گوناگون و افراد مختلف که وابسته به جریان‌های گوناگون فکری و تشکیلاتی بودند در تماس قرار گرفتم. خواه ناخواه این تماس با تبادل نظر همراه بود و از مواضع و نظراتی که نسبت به مسائل جامعه ایران پیش می‌آمد و قوف پیدا می‌کردیم. آنچه در این گفت و گو قرار است مورد توجه قرار گیرد حوادثی است که در مقطع سی خرداد 1360 رخ داد. به درستی به جنبه عامیت این امر خاص اشاره کردید؛ اگرچه خرداد 60 واقعه‌ای بود که توسط سازمان مجاهدین خلق و در تقابل با حاکمیت جمهوری اسلامی رخ داد اما در حقیقت این مقطع تاریخی آنچنان تأثیری در فضای سیاسی - اجتماعی بعدی جامعه ایران گذاشت که هنوز که هنوز است پیامدهای آن احساس می‌شود. من تصور می‌کنم در گفت و گوهای گوناگونی که با افراد مختلف داشتید هر کسی از بعد معینی با این حادثه برخورد کرده یا شروع سخن خود را از تاریخ معینی قرار داده و افراد متفاوتی را در نظر گرفته‌اند.

به نظر من فاصله گرفتن عناصر جوانی از نهضت آزادی ایران و شکل‌گیری جریان جدیدی که رفته رفته تبدیل به سازمان مجاهدین خلق شد، آغاز شکل‌گیری حوادثی است که بعدها در

ارتباط با مسائل بیرونی آن و تأثیراتی که مسائل بیرونی بر این جریان به جا می گذارد باید مورد توجه قرار بگیرد. کسانی که این تاریخچه را مد نظر قرار دادند اعم از روند شکل گیری سازمان، تبیین نظرات و ایدئولوژی سازمان، نظرات سیاسی و آگاهی های اجتماعی و شکل گیری شخصیت های پایه گذار این سازمان، به درستی کوشیدند تا شناخت صحیحی از این سازمان و مشی ای که در پیش گرفته بود مورد توجه قرار بگیرد. من به عنوان یکی از اعضای حزب توده ایران در زندان بودم که مختصر آشنایی با نام سازمان پیدا کردم. در کتاب خاطراتم به نام "درد زمانه" یادآوری کرده ام که اولین برخورد من با یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق در کمیته مشترک ضدخرابکاری رژیم شاه در سال 1351 بود. تصور می کنم در مرداد ماه 1351 بود که مرا به کمیته بردند در حالی که در زندان شماره چهار قصر در حال گذراندن حبس خود بودم.

- علت این احضار به کمیته چه بود؟

- رئیس زندان ها، سرتیپ طاهری را ترور کرده بودند. در جریان بازجویی از ضاربین طاهری نامی از من برده می شود و علت این نام بردن هم این بوده که در منزل محمد مفیدی که یکی از بازداشت شدگان این ماجرا بود کتابی می بینند که من این کتاب را به یادگار به ایشان داده بودم. برادران مفیدی در زندان شماره چهار همراه با دوستان نهضت آزادی با ما بودند و روابط دوستانه ای با هم داشتیم. در اتاق ملاقات خانواده مفیدی به دیدار اینها می آمدند و محمد مفیدی که آن موقع يك نوجوان بود همراه خانواده به ملاقات برادران خود می آمد و طبعاً او را پشت میله دیده بودم و او هم اظهار علاقه می کرد. بعدها که حادثه ترور طاهری رخ داد و محمد مفیدی همراه دیگران بازداشت شده بود و در بازرسی از منزلش به چنین چیزهایی دست پیدا کرده بودند، ساواک شك کرده بود که من هم در ارتباط با این حادثه هستم و بعد از سال ها زندان - از سال 1333 تا 1351 - ما را احضار کردند به کمیته مشترک برای بازجویی در مورد این ماجرا. بعد از يك جلسه بازجویی مرا به سلولی بردند که جوانی در آنجا بود که بعدها معلوم شد ایشان یکی از اعضای فعال سازمان مجاهدین خلق است، آقای رضا دادیزاده. پاهایش مجروح و پانسمان شده بود. معلوم بود که او را خیلی شکنجه داده اند. بعد از این که خودم را معرفی کردم و او شناخت و اعتماد پیدا کرد که هم سلولی اش چه کسی است، بنا به خواهش من که واقعاً مشتاق بودم اطلاعاتی در مورد این سازمان، که تنها نامش را شنیده بودم، داشته باشم، آن شب را تا صبح ما به گفت و گو گذرانیدیم. آن شب بود که من برای اولین بار شرحی از این سازمان از نظر من نو پدید و سازمانی که مدت ها بود شکل گرفته بود و فعالیت خود را آغاز کرده بود منتها هنوز همه گیر نشده بود، از این جوان شنیدم که در درد زمانه بخشی از گفته های او را آورده ام. البته ارتباط بیشتر من با اعضای سازمان مجاهدین خلق زمانی بود که مدت کوتاهی پس از این ماجرا مرا همراه تعداد دیگری از زندانیان سیاسی از تهران به زندان عادل آباد شیراز تبعید کردند. برای اولین بار دیدار با مهندس لطف الله میثمی در زندان عادل آباد شیراز دست داد. من تصور می کنم کسانی که پای صحبت های ما می نشینند شاید مطالبی را در حد يك خاطره می شنوند و می گذرند ولی **برای خود من خاطرات مضمون دیگری دارد؛** زندگی است، همه آن چیزی است که من برای آن ارزش قائم. **تک تک** کسانی که در طول این 25 سال زندان دوران پهلوی در زندان ها و تبعیدگاه های مختلف با آنها روبرو شده ام اجزایی از زندگی من است که برای من حلاوت خاصی دارد. شاید تصادفی نیست که من اسم کتاب خاطرات سیاسی ام را "درد زمانه" گذاشته ام؛ مجموعه ای از شیرینی ها و تلخی هاست. یعنی همان چیزی که واقعاً درد دارد. در زندان عادل آباد ترکیبی از اعضا و هواداران سازمان چریک های فدایی خلق، اعضا و هواداران سازمان مجاهدین خلق، تعداد اندکی اعضای حزب توده ایران، برخی افراد وابسته به توفان، چند نفری از افراد حزب دموکرات کردستان ایران، شماری از اعضای "ساکا" و

تعدادی از گروه ستاره سرخ بودند. آقای طاهر احمدزاده هم بودند که یادشان گرامی. از شیراز هم تعدادی را بعدها دستگیر کردند مثل مهندس طاهری، آقای طغا و افراد دیگری که بعد اضافه شدند. عادل آباد فرصتی به وجود آورد که ما از نزدیک با شماری از اعضای سازمان مجاهدین خلق در تماس قرار بگیریم. مدت کوتاهی بود که ما آزادی عمل برای نشستن، گفت و گو و تماس پیدا کنیم، همین آشنایی هم مقداری دیر انجام گرفت. از نظر ما تا حدودی هم مجاهدین از این کار پرهیز داشتند و بیشتر در درون خودشان مسائل سیاسی و بحث داشتند. خیلی زود هم حادثه‌ای در عادل آباد رخ داد که همین امکان را هم به کلی از دست دادیم. درست در آغاز سال 1352، یعنی چند ماه بیشتر از تبعید ما به زندان عادل آباد شیراز نگذشته بود که حادثه شورش زندان عادل آباد رخ داد؛ همگان را به انفرادی فرستادند، بعد از آن هم که از انفرادی بازگشتیم همه در اتاق‌های در بسته بودند و در نتیجه تا سال 1354 امکان نشستن و بحث کردن و آگاهی از نظرات همدیگر خیلی کم بود.

- در همین فرصت کوتاه چه شناخت متقابلی حاصل شد؟

- موقعی که هواخوری بود و بچه‌ها ورزش می کردند من و مهندس میثمی و مهندس سبحانی و آقای احمدزاده يك گوشه‌ای پتو می انداختیم و می نشستیم و صحبت می کردیم. وقتی که هواخوری نبود در گوشه اتاق بین تخت های سه طبقه فضایی ایجاد می کرد که هر چند فضای کمی بود خیلی فشرده می نشستیم و صحبت می کردیم. در این نشست ها من تاریخچه فعالیت های سازمان افسران حزب توده ایران را برای دوستان می گفتم. به خاطر دارم وقتی در مورد یکی از رفقایمان زنده یاد سروان محقق زاده دوانی یکی از اعضای هیئت دبیران سازمان نظامی حزب توده ایران که در سال 1334 به جوخه آتش سپرده شد، صحبت می کردم، مهندس سبحانی به شدت متأثر شد. به ظاهر ایشان در دانشکده فنی هم دوره‌ای مهندس سبحانی بود. انسان‌ها اگر شرافت ذاتی شان در محیط فاسد دچار خلل نشده باشند، انسان هایی که دارای آرمان های بشردوستانه و خدمت به خلق باشند، از هر ایدئولوژی‌ای برخوردار باشند، این حس شریف در آنها همواره زنده است. با این که آقای محقق زاده دوانی يك مارکسیست و آقای مهندس سبحانی يك ملی - مذهبی بود و آن موقع عضو نهضت آزادی، طبیعی بود که نمی توانست نسبت به سرنوشت کسی که جانش را در راه آرمان خدمت به توده‌های زحمتکش فدا کرده است، بی تفاوت باشد. به هر حال این دوره خیلی کوتاه بود و به دنبال شورش زندان، خیلی زود همه ما به سلول‌های انفرادی و اتاق های در بسته کشیده شدیم. بعد از سال 1354 گشایشی شد اگرچه به صورت سال 1351 در نیامد و امکانات آن موقع را دیگر در اختیار نداشتیم. چون شرایط زندان خیلی تغییر کرد و به دنبال زندان عادل آباد در دیگر زندان‌ها هم این شدت عمل رخ داد و محدودیت زیادی برای زندانیان سیاسی به وجود آمد. به هر حال دیگر از اتاق های در بسته بیرون آمده بودیم و با وجود کمی امکانات دیدارهایی انجام می گرفت. منتها با کمال تأسف دیگر دوره‌ای بود که زمزمه‌های نوینی در درون دوستان مجاهد ما شکل می گرفت. ما از این که بین اینها چه می گذرد دور بودیم ولی به خوبی شاهد بودیم که نشست های مکرری در اتاق ها انجام می گیرد و بعد هم آمد و رفت ها و بحث های تند در کریدور؛ کاملاً معلوم بود وضع آنها غیرعادی است. بعضی رفتارها خیلی چشمگیر بود، یعنی کسانی که تا دیروز رفقای صمیمی همدیگر بودند نوعاً پاره‌ای عبارات نسبت به همدیگر به کار می بردند که برای ما خیلی غیرعادی بود. به طور مثال من شاهد این بودم که در يك اتاقی دوستانی از مجاهدین نماز می خواندند، دوست دیگری از سازمان مجاهدین پشت میله می ایستاد و يك متلکی می گفت. **برای ما که غیرمذهبی بودیم همواره حرمت دوستان مذهبی واجب بود** ولی کسی که خودش تا دیروز نماز می خواند و همین ادعیه را به کار می برد حالا متلک می گوید به آن رفیقش که دارد فرایض دینی‌اش را انجام می دهد. خیلی حیرت‌آور بود! من در يك فرصتی موفق شدم با زنده یاد نبی معظمی

صحبت کنم، یادش به خیر. من واقعاً به‌جا می‌دانم که خیلی گرم از او یاد کنیم. یکی از صادق‌ترین جوانانی بود که من در زندگی‌ام با آن روبرو شدم و هیچ وقت خاطره نیک این جوان را فراموش نمی‌کنم. به او گفتم نبی چه خبر است؟ گفت آقای عمویی! خیلی خبر بدی است، نمی‌دانم به شما چه بگویم. گفتم محرمانه است؟ گفت اگر هم ما بخواهیم آن را محرمانه نگه داریم فردا طبل رسوایی‌اش را همه جا می‌زنند. پس چه بهتر من برای شما توضیح بدهیم و گفت که به ظاهر در سازمان عده‌ای تغییر ایدئولوژی داده‌اند و یکسری برخوردهای نامناسبی بیرون از زندان بین این دو گروه پیش آمده. نبی خیلی خیلی نگران بود. از قضای روزگار اعضا و هواداران سازمان مجاهدین که در زندان عادل آباد بودند عمدتاً جزو گروهی قرار گرفتند که تغییر ایدئولوژی داده بودند و تعداد اندکی وفادار به مبانی عقیدتی پایه‌گذاران سازمان بودند. تا آنجا که من ارتباط داشتم نبی، بازرگان، مکرم دوست و داوری از این دسته بودند. اطلاعات من محدود بود و از درون اینها اطلاع زیادی نداشتم. روابط نزدیک ما بیشتر با داوری، بازرگان و نبی معظمی بود و آشنایی‌هایمان نسبت به دوستان مجاهد در همین حد بود. به هر جهت من از طریق نبی اطلاع پیدا کردم که چه اتفاقی برای سازمان مجاهدین خلق افتاده است. من در بحثی که با رفقای خودمان زنده یادان حجری و کی منش داشتم به یاد دو انشعاب بزرگ که در حزب توده ایران در طول تاریخ گذشته‌اش رخ داده بود افتادم؛ یکی انشعابی که در سال 1326 توسط خلیل ملکی رخ داد و دیگری انشعابی که سال 1340 توسط سازمان انقلابی توده در خارج از کشور رخ داد. آثار و پیامدهای این گونه جدایی‌ها خیلی زیانبار است بویژه وقتی که مسائل ایدئولوژیک مطرح بشود. آنچه در جریان **تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق رخ داد يك حادثه مخرب وحشتناك بود.** همواره من اعتقاد داشتم که سازمان مجاهدین خلق در ایران یگانه جریان سیاسی‌ای است که توانمندی توده‌ای شدن را دارد. **حزب توده ایران سابقه بسیار پرافتخاری در دهه 20 داشت** و توانسته بود شعبه‌هایش را در اقصی نقاط ایران دایر بکند، از امکان فضای نسبتاً باز سیاسی بعد از شهریور 20 حداکثر بهره‌برداری را بکند و به صورت منسجم‌ترین سازمان سیاسی کشور در بیاید. اما بعد از 28 مرداد بعد از ضرباتی که در سال 1333 بر سازمان نظامی وارد شد و بعد از این که بخش اطلاعات سازمان زنان و سازمان جوانان حزب زیر ضربه قرار گرفت، **هیچ جریان سیاسی دیگری نتوانست جایگزین يك چنین جریان سیاسی گسترده سراسری در کشور بشود.** واقعاً آن ضربات کمرشکن بود. اما سازمان مجاهدین خلق در کشوری که علایق مذهبی همه‌گیر است ولی مذهب مورد بهره‌برداری حاکمانی قرار گرفته که رو در روی مردم هستند، می‌رفت که به این پتانسیل دست یابد. بخشی از روحانیت ایران دربار را تأیید می‌کردند. برای نمونه رابطه آقای بهبهانی با دربار خیلی مشخص بود. اینها نمی‌توانستند مظهر عقاید توده زحمتکش و در عین حال مسلمان این مملکت باشند. سازمان مجاهدین خلق می‌رفت که نماینده چنین بخشی از جامعه ایران بشود. تحلیل‌های سیاسی - اجتماعی که ارائه می‌داد خیلی به نظرات ما نزدیک بود. تبیینی که از روند تحول تاریخی ارائه می‌کرد به باور ما يك چیز النقطی بود، یعنی برداشت‌هایی از مارکسیسم - لنینیسم توأم با نگرش مذهبی. اما برای توده زحمتکش مملکت وقتی که سخن از جامعه بی‌طبقه شد و سخن از نفی استثمار و استعمار می‌شد، وقتی این بیان همراه با علایق مذهبی بود، شانس يك چنین جریان سیاسی‌ای برای توده‌ای شدن و همه‌گیر شدن در جامعه ایران بسیار زیاد بود. به همین دلیل ما از همان موقع نسبت به سازمان مجاهدین خلق خیلی خوشبین بودیم و درست به همین علت وقتی در زندان عادل آباد با پدیده تغییر ایدئولوژی و انشعاب در سازمان روبرو شدیم، ما جانب کسانی را گرفتیم که به راه و مشی بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق وفادار ماندند. یعنی مناسبات ما با نبی معظمی و داوری و بازرگان به مراتب گرم‌تر بود تا با دیگران. حتی فراموش نمی‌کنم به یکی از دوستان مجاهدان که حالا دیگر تغییر ایدئولوژی داده بود، به جد اعتراض کردم که برادر من! يك شبه که آدم مارکسیست نمی‌شود، تو چرا

حالا علیه آنها حرف می زنی؟ تو خودت تا دیروز نماز می خواندی، به این سرعت که آدم عقایدش عوض نمی شود. به گمان من این يك مرحله بسیار دشواری بود که سازمان مجاهدین خلق پشت سر گذاشت. بدون تردید دیگر زندان‌ها و زندانیان سیاسی هم با يك چنین پدیده دشواری روبرو شدند. این طور که ما از خاطرات و نوشته های کسانی که در زندان‌های تهران هم بودند واقف شدیم، درگیری‌ها و برخوردها خیلی جدی بود. بخصوص این که با عده‌ای از روحانیون در زندان‌های تهران بر سر مسئله تغییر ایدئولوژی، درگیری‌هایی به وجود آمده بود. نمی شود تأثیر این سابقه دوره زندان را در پیامدهایی که در مسائل بعد از پیروزی انقلاب به وجود آمد نادیده گرفت. سال 1357 در زندان‌ها باز شد. زندانیان سیاسی متعلق به هر جریان سیاسی معین به میدان آمدند و تلاش می‌کردند بر مبنای اعتقادات و باورهایشان تشکیلاتشان را شکل دهند و فعالیتشان را گسترده کنند. با کمال تأسف از همان ابتدای پیروزی انقلاب نوعی انحصارطلبی و تمامیت خواهی در بین کسانی که قدرت حاکمه را به دست گرفتند، هم در عمل هم در نظر، مشاهده شد. ما هم به‌عنوان حزب توده ایران تلاش می کردیم تا شبکه‌های حزب را در مرکز و در شهرستان‌ها دایر کنیم ولی همه جا با مزاحمت های فراوان روبرو می‌شدیم. این مزاحمت‌ها تنها جنبه لفظی و یا مطبوعاتی نداشت، بلکه عناصر غیرمسئول حمله می کردند و اجتماعات را به هم می زدند. حتی به دفاتر حزب حمله می کردند. مذاکرات زیادی با مسئولان کشوری جمهوری اسلامی صورت گرفت. خود من به عنوان مسئولیتی که در شعبه روابط عمومی داشتم مراجعاتی به وزارت کشور، به مجلس، به آقایان هاشمی رفسنجانی، بهشتی، منتظری، فروهر - به عنوان یکی از اعضای دولت موقت - داشتم. با آقایان صحبت می کردم که در این مملکت انقلابی صورت گرفته، مگر نه این که صاحبان عقیده و نظر حق دارند نظرشان را آزادانه بیان کنند، اجتماعات آزاد باشد و... فراموش نمی کنم که در دیدار با آقای بهشتی به ایشان گفتم "یا امنیت ما را وزارت کشور تضمین بکند یا به ما مجوز بدهند خودمان از خودمان دفاع کنیم، اسلحه برداریم و جلوی مزاحمت ها را بگیریم، هر چند ما اعتقاد نداریم به این که هر گروه خودش با اسلحه از خودش دفاع کند. این وظیفه مسئولان مملکت است که امنیت همه گروه ها را تأمین بکنند." آقای بهشتی گفتند "ما هم به اندازه کافی امنیت نداریم." گفتم آقای بهشتی شما با ما شین ضدگلوله رفت و آمد می کنید، ما هستیم که بی پناه می آییم و می رویم و در معرض همه گونه گرفتاری هستیم. آقای بهشتی به من گفتند "آقای عمومی، اطمینان داشته باشید آن روزی که ما بتوانیم اصول قانون اساسی را به اجرا بگذاریم همه حقوقی که قانون اساسی برای شما به عنوان شهروند و جریان سیاسی قانونی قائل است عملی خواهد شد." گفتم به امید روزی که این قانون بتواند اجرا بشود.

در شورای انقلاب مصوبه‌ای داشتند که کسانی که در زندان شاه بوده‌اند و محرومیتی کشیده‌اند به اعتبار سالیان زندانشان حقوقی دریافت کنند. دوستانی از ما این حرف را پیگیری کردند. خیلی ها گرفتند اما پرونده من - که 25 سال زندان بودم و پیش از آن هم افسر ارتش - وقتی به جریان افتاد گفته شد که اینها کمونیست‌اند و به اینها تعلق نمی گیرد. در دو مرحله این مسئله رخ داد. يك بار مصوبه شورای انقلاب، يك بار مصوبه مجلس. در هر دو مورد ما را مستثنا کردند. به خاطر دارم که دفتر حزب ما را تعطیل کرده بودند و دادستانی آمده بود و مهر و قفل کرده بود، من نزد آقای طالقانی رفتم و گله مند از این که این چه وضعی است. دیدم ایشان چه دل پردردی دارد از آنچه که دارد در این مملکت می گذرد و به من گفتند که نگران این مسئله نباش به زودی درست می شود.

همان طور که گفتم واقعیت این است که در آن مقطع همه جریانات سیاسی در پی ساماندهی به سازمان‌ها و تشکیلاتشان و گسترش کار تبلیغی - ترویجی اندیشه شان بودند. از جمله سازمان مجاهدین خلق که فعالیت را آغاز کرده بود ولی از همان قدم اول می بینید که دختر فروشنده نشریه مجاهد همراه با فروش نشریه‌اش چند تا چک هم می خورد. از چه کسی؟ از

کسی که ادعای حزب الهی دارد، یعنی او هم مذهبی است. پیامدهای برخوردهای درون زندان و بیرون از زندان به شکل عجیبی نیروی مذهبی حاکم بر جامعه را و نیروی مذهبی سیاسی فعال در درون جامعه را از همدیگر دور کرده بود. واقعیت این است که سازمان مجاهدین با اقبال زیادی از طرف جوان‌های مذهبی روبرو شد. دگرگونی‌هایی که در رهبری مجاهدین پدید آمده بود از سویی و گستردگی‌ای که در بین هواداران سازمان مجاهدین خلق فراهم آمده بود از سوی دیگر، از طرفی پتانسیل این سازمان را روز به روز بیشتر می‌کرد و از طرف دیگر کاستی‌های پتانسیل و ظرفیت رهبری آن را نمایان می‌کرد. به گمان من **سازمان مجاهدین خلق در موقعیتی قرار گرفت که داشت يك بدنه و تنه بسیار گسترده پیدا می‌کرد و يك مغز بسیار كوچك،** که در عین حال با نگاه کردن به بدنه‌اش، آرزوها، خواست‌ها و ادعاهایش خیلی بیشتر از توانمندی‌ها و ظرفیت‌هایش بود و این مقدار زیادی زیاده‌طلبی را در رهبری سازمان مجاهدین به وجود آورد. واقعیت این است که در این کشور، انقلابی رخ داده بود و رهبری این انقلاب هم دست آقای خمینی بود و طیف‌ها و جریان‌هایی که در اطراف او بودند، از نظر حزب توده ایران تقسیم می‌شدند بین **روشن‌بین‌ها و قشری‌ها.** پاره‌ای از روحانیونی که در **اطراف آقای خمینی** بودند برای انقلاب يك جوهره متزقی و پیش‌رونده قائل بودند و حال آن که قشریون دیگری در اطراف آقای خمینی بودند که تعریف دیگری از دین، اسلام و حکومت اسلامی داشتند. **از همان زمان** برای آنها مسئله **جمهوری** زیر علامت سوال بود و از همان موقع **حکومت اسلامی** برای آنها مطرح بود. گویی اینها می‌خواستند به **دوران خلافت** برگردند. بخشی روشن بین اطراف آقای خمینی بودند که نگاه پیش‌برنده‌ای داشتند، یعنی تعریف دیگری از مبانی اسلام ارائه می‌دادند. **حزب توده ایران يك سازمان سیاسی غیرمذهبی بود ولی به خوبی در تحلیل انگشت روی این واقعیت** می‌گذاشت که ما با حاکمیتی روبرو هستیم که لایه‌های گوناگونی با نگرش‌ها و تعریف‌های گوناگون از اسلام دارد؛ کسانی هستند که جامعه را در جهت پیشرفت، ترقی و گسترش آزادی‌ها می‌خواهند و کسانی دیگر، در جهت بسته کردن و غیرمسلمان تلقی کردن دیگران. یعنی **نه فقط حزب توده ایران،** حتی نیروهای مذهبی‌ای مثل جنبش مسلمانان مبارز، جاما و نهضت‌آزادی را هم به‌عنوان مسلمان قبول نداشتند.

- این تقسیم‌بندی‌ای که از این نیروها داشتید ناشی از بینش شما بود یا تجربه‌ای که در طول زندان‌های مختلف به دست آورده بودید یا هر دو؟

- هر دو؛ مقداری مربوط به تحلیلی است که اصولاً انسان در برابر نظرات، گفته‌ها و عملکردها پیدا می‌کند و دیگر تجربه گسترده‌ای است که ما در زندان داشتیم. برای نمونه ما نشست‌هایی با آقایان طالقانی، دکتر سحابی، مهندس عزت‌الله سحابی و مهندس بازرگان داشتیم. برخورد و آشنایی‌ای هم با آقای ربانی شیرازی داشتیم. این نشست‌ها برداشت‌هایی به آدم می‌دهد. به جا می‌دانم خاطره‌ای را از زنده یاد طالقانی بیان کنم: خرداد ماه سال 1345 بود که ما تبعیدی‌های برازجان را به تهران، زندان شماره چهار قصر آوردند. آنجا من برای اولین بار با آقای طالقانی روبرو شدم؛ خوش برخورد و خوش اخلاق از همه به گرمی استقبال می‌کرد. از آن گرمای برازجان که بعضی روزها از 50 درجه هم تجاوز می‌کرد آمده بودیم در زندان شماره چهار قصر با حیاط وسیع و باغچه‌های گلکاری شده، حداقل ده - دوازده درخت توت و يك آب‌نمای کاشیکاری شده که فواره داشت، شاخه‌های درخت سر به هم آورده بودند. این منظره برای کسی مثل من که از برازجان داغ آمده بود خیلی فرح‌انگیز بود. يك بار همان طور که روی سکوی کنار آب نما نشسته بودم آقای طالقانی جلوی من پیدا شد و لبخندی زد و گفت "آقای عمویی به نظر می‌رسد که خیلی لذت می‌بری؟" گفتم "آره، خیلی لذت می‌برم؛ من تصورم این است که آن بهشتی که شما به مومنین وعده کرده‌اید همین است." آقای طالقانی خندیدند و گفتند که "از آنجایی که اطمینان دارم شما بهشتی هستید، می

روی بهشت و می بینی از این هم بهتر است." در همین زندان، دوستان مذهبی ما کمونی داشتند، ما هم کمونی داشتیم. در مراسمی آقای محمدجواد حجتی صحبت می کرد به حرمت همسایگی ما را به این مراسم دعوت می کردند و ما هم می نشستیم و گوش می دادیم. در یکی از این برنامه‌ها، ایشان مطالبی درباره شرایط اجتماعی بیان و آیاتی هم از قرآن قرائت می کرد ولی ادبیات امروزی را به کار می برد. من و آقای حجتی روابط نزدیکی با یکدیگر داشتیم و با هم صحبت و درد دل فراوان می کردیم. پس از اتمام جلسه گفتیم که آقای حجتی آنچه گفتید جدی جدی نص بود یا تفسیر. گفت هر دو بود. فردای آن روز آقای علی بابایی - که یادش گرامی، ایشان هم واقعاً انسان بسیار شریفی بود - نزد من آمد و گفت "آقای ربانی شیرازی خواهش کرده که شما به اتاق او بروید." ما با آقای ربانی مناسبات و روابط محدودی داشتیم. ایشان در اتاق خودش بود و با کسی کاری نداشت. ما هم با ایشان کاری نداشتیم. به عکس، با آقای منتظری همیشه بگو و بخند داشتیم. به آقای علی بابایی گفتیم که من با آقای ربانی کاری ندارم. گفت "ایشان خواهش کرده که به اتاق ایشان بروید." ما رفتیم و آقای ربانی برای ادای احترام بلند شدند و نشستیم. ایشان اظهار کردند "آیاتی از کلام الله شب گذشته (توسط آقای حجتی) قرائت شده لذا من يك برگ کاغذ لای قرآن، جایی که آن آیات آمده، گذاشته‌ام و تفسیرش را هم نوشته‌ام. شما لطفاً این را در جمع خودتان قرائت کنید." من گفتم که آقای ربانی اصلاً برای دوستان ما مطرح نیست که معنی آن آیات این است که شما می گویند یا آن که آقای حجتی می گوید، ما به احترام دوستان مذهبی هم بندها در مراسمشان شرکت کردیم، مطمئن باشید تفاوتی نمی کند. ایشان گفت "اگر من از شما خواهش کنم که این را برای دوستانتان قرائت کنید شما خودداری می کنید؟" گفتم اگر شما اصرار دارید من می برم ولی پیشاپیش به شما بگویم هیچ تأثیری ندارد. واقعاً برای من که اطلاع ندارم در درون این آقایان چه می گذرد یا این که برداشت ها و تفسیرهایشان از دین و مسائل اجتماعی دین چیست؛ همین نحوه برخورد گویاست. شما تفاوت برخورد آقایان طالقانی، منتظری و ربانی شیرازی را ببینید، نگرش‌های سیاسی - فکری جای خود دارد. همین برخورد ساده زندگی چقدر اثر می‌گذارد که من توده‌ای را وادار بکند که روی اینها مطالعه بکنم. همین تجربیات برای ما روشن می کرد که در اطراف آقای خمینی عده‌ای روشن بین هستند، واقعیت‌های جامعه را درک می کنند و می خواهند سیاست ها را بر مبنای این واقعیت ها تنظیم کنند و در برابر، عده‌ای هستند که يك نگرش بسته دارند و گویی اصلاً نمی بینند که در درون جامعه چه می گذرد، چه نیروهایی هستند و چه منافع و چه مضاری وجود دارد. با کمال تأسف چرخشی که در حاکمیت جمهوری اسلامی به راست انجام گرفت، تمام امیدهایی که می رفت دستاوردهای انقلاب تحکیم بشود و گسترش پیدا کند و برسد به استقرار يك نظام بر خاسته از انقلاب را از بین برد.

- این چرخش از چه زمانی آغاز شد؟ تدریجی بود یا جهشی؟

- تدریجی بود. این چرخش در دوره جنگ خیلی محسوس نبود، حال آن که انجام گرفته بود. بسته شدن جامعه بعد از سی خرداد سال 60 چشمگیر بود، اما پیش از آن نشانه‌های گویایی از تمامیت خواهی به چشم می خورد. از سوی مجاهدین خواستار جایگاه رسمی - جایگاه حزبی شان را که داشتند - در جامعه ایران بودند یعنی می خواستند به عنوان نیروی برتر شناخته بشوند، از سوی دیگر نیروی مقابل یعنی حاکمیت جمهوری اسلامی، نه فقط به چنین خواسته‌ای تن نمی داد، بلکه به جد در جهت محدود کردن و ایجاد مزاحمت حرکت می کرد.

البته این مزاحمت برای همه به وجود می آمد، همه ما تعقیب می شدیم و... در حالی که ما رأی آری به قانون اساسی داده بودیم، از جنبه‌های مثبت جمهوری اسلامی حمایت می کردیم و تدریجی هایی را که احیاناً توسط پاره‌ای از نیروها انجام می گرفت تأیید نمی کردیم. برای نمونه با آنچه که در خوزستان توسط خلق عرب روی داد و آنچه که در کردستان و ترکمن

صحرا روی داد، هرگز موافقت نکردیم و معتقد بودیم که این کارها موقعیت انقلاب و انقلابی را تضعیف می کند.

- خواسته‌های مجاهدین منطقی بود یا غیرمنطقی؟

- هر سازمان سیاسی يك برنامه‌ای دارد و در تلاش برای تحقق آن برنامه است. مجاهدین هم برنامه‌ای داشتند و می خواستند این برنامه را پیش ببرند. اما انقلابی رخ داد و کم و بیش امکان فعالیت آزاد برای همه جریان‌های سیاسی پیش آمد، اگرچه دوره کوتاهی بود. همان‌طور که ابتدای صحبت‌ها اشاره کردم سازمان مجاهدین خلق هواداران گسترده‌ای پیدا کرد و **در نتیجه امر برای رهبری‌اش مشتبه شد** که مهم‌ترین نیروی سیاسی جامعه ایران است و بنابراین باید حکومت را در دست داشته باشد. به گمان من این خواسته، **خواسته برحق نبود.**

- سازمان برای هواداران خود، تماسی را که با مأموران شوروی گرفته بود این‌گونه توجیه می کرد که ما می خواستیم حمایت شوروی را توسط سازمان جلب کنیم که فقط به حزب‌توده تکیه نداشته باشند. به نظر شما این حرکت چه هدفی را دنبال می کرد؟
- هدف اصلی اینها قرار گرفتن در رأس قدرت بود.

- چه اشکالی دارد که حزبی یا سازمانی بخواهد در رأس قدرت قرار بگیرد؟

- اصلاً برای اجرای برنامه‌اش باید در رأس قدرت قرار بگیرد، **اما ارزیابی سازمان از جامعه غلط بود؛** یعنی رهبری سازمان مجاهدین متوجه نبود که هنوز در آن مقام قرار نگرفته که در حکومت قرار بگیرد و برای به ثبوت رسانیدن این امر اقدام به تظاهرات مسلحانه می کند. یعنی به حاکمیت می گوید که اگر این حق را برای من قائل نشوی من به زور اسلحه از تو می گیرم. اسلحه را به کار نبرد ولی آن را به نمایش گذاشت.

- تشکیل میلشیا را هم در همین راستا ارزیابی می کنید؟

- بله، تشکیل میلشیا و به نمایش گذاشتن این امر يك نوع هل من مبارز طلبیدن با حاکمیتی بود که قدرتش خیلی بیشتر از مجاهدین بود و می دیدیم که به تدریج حتی روزنامه مجاهد را نمی گذاشتند که آزادانه پخش بشود. من فراموش نمی کنم که برای شرکت در جلسه توجیهی برنامه تلویزیونی که می خواست انجام بگیرد، از سازمان مجاهدین هم دعوت به عمل آمده بود. از طرف حزب توده ایران من رفته بودم. از طرف سازمان مجاهدین فکر می کنم آقای حیاتی آمده بود، دقیقاً به خاطر ندارم چه کسی بود ولی من به درستی او را نمی‌شناختم. تمام صحبت ایشان برای شرکت در بحث تلویزیونی عبارت از این بود که باید تضمینی کلی به تمام اعضای سازمان ما بدهید که هیچ خطری ما را تهدید نکند، فروش نشریه مان آزادانه انجام بگیرد و ما تحت تعقیب قرار نگیریم. آقای معادیخواه می گفت که شما اطلاعیه ده ماده‌ای دادستانی را بپذیرید و سلاح‌هایی را که دارید تحویل بدهید، تأمین دارید. نماینده سازمان گفت نه، اگر نماینده ما بیاید اینجا در صدا و سیما هیچ تضمینی نیست که سالم برگردد. آقای علی لاریجانی که آن موقع صدا و سیما را اداره می کرد گفت که من تضمین می کنم که در صدا و سیما نماینده شما را نمی گیرند. نماینده سازمان گفت چه فرق می‌کند، بروید بیرون او را می گیرند. در واقع معلوم بود که هر دو طرف دارند دعوایی را در الفاظ تعقیب می کنند که این دعوا بعدها به يك برخورد فیزیکی حاد تبدیل خواهد شد. از همان موقع چنین تقابلی احساس می شد. با کمال تأسف از سویی نگرش سازمان مجاهدین يك حالت افراطی بود، از سوی دیگر رقبایشان در حکومت با تمام توان در مقابلشان می ایستادند. يك خصومت خاصی نسبت به مجاهدین داشتند و بعد کم کم این خصومت نسبت به تمام جریان‌های سیاسی غیرخودشان به وجود آمد.

- شما می گوید که کم کم متوجه شدیم که نسبت به همه جریانات غیرخودشان خصومت دارند اعم از مذهبی و غیرمذهبی. براساس این استدلال سازمان می گوید پیش بینی ما درست بود و ما از ابتدا درست تشخیص داده بودیم و اگر دیگران ما را همراهی می کردند به نتایج دیگری می رسیدیم.

- من این استدلال را قبول ندارم. اگر ما ببینیم که خطر آتش افروزی هست خودمان نبایستی چاشنی آن را بزنییم و آتش را برافروخته کنیم. به گمان من سازمان مجاهدین خلق با عملکرد خود حوادث را جلو انداخت. به هیچ وجه اعتقاد ندارم که اگر حادثه سی خرداد سال 60 رخ نمی داد، برای نمونه حزب توده ایران که رأی مثبت به قانون اساسی داده بود امکان تداوم فعالیت علنی پیدا می کرد، به گمان من جریانی که حاکم شده بود در دراز مدت هیچ جریان سیاسی دیگر را تحمل نمی کرد، منتها زمان حذف ها يك مقدار عقب می افتاد. **آنچه که در خرداد 60 رخ داد، دست کسانی را که نمی خواستند هیچ جریان سیاسی دیگری در ایران فعالیت سیاسی بکند باز کرد** که با تمهیدات گوناگون یکی پس از دیگری سازمان های سیاسی را از سر راه بردارند. برخلاف آنچه که در قانون اساسی برخاسته از انقلاب با آرای 98 درصدی مردم آمده بود و آزادی بیان و آزادی فعالیت احزاب در آن به رسمیت شناخته شده بود. آقای خمینی در نوفل لوشاتو گفته بود که مارکسیست ها هم می توانند در جمهوری اسلامی فعالیت بکنند، اما بعدها اینها به ما فشار می آوردند که **اعتراف کنیم که ما می خواستیم براندازی کنیم! آنچه در این دوران بر ما گذشت چیز عجیبی بود؛ اصلاً فشارها برای این نبود که يك امر مخفی را علنی کنند، بلکه برای این بود که آن چیزی را که آنها می خواستند بپذیریم.** این نگرش و این شیوه حکومت کردن یعنی این که هر کسی غیر از سخن حکومت کننده بگوید محکوم به فناست. اینها (علاوه بر اعدام های سال 67) نه فقط حذف سیاسی کرده اند، بلکه با کمال تأسف حذف فیزیکی از طریق قتل های زنجیره ای هم کرده اند.

- آن زمان شرط چه بود و مبنا چه بود؟ دکتر پیمان معتقد است که به لحاظ ایدئولوژیک، استراتژیک و تشکیلاتی مبنای این درگیری در خود سازمان مجاهدین خلق وجود داشت و مسائلی که در مورد جریان تمامیت خواه درون حاکمیت شما توضیح می دهید در واقع شرط و يك کاتالیزور بود که سازمان را وادار کرد که ماهیت خودش را بروز بدهد. همچنین ایشان می گوید سازمان می توانست بماند، ولی در قدرت نرود و پست کلیدی هم نداشته باشد. نظر شما چیست؟

- به درستی اشاره می شود که این مبنا در درون سازمان مجاهدین خلق وجود داشت، ولی پرورش و این که به آن صورت خودنمایی کند چگونگی برخورد حاکمیت بود. اما من معتقدم شاید اگر این فشارها هم پیش نمی آمد سازمان مجاهدین خلق به صورت يك جریان سیاسی عمر زیادی نمی کرد، به این علت در درونش حکومت طلب بود و می خواست قدرت را به دست بگیرد. در مورد تشکیل میلشیا این پرسش جدی مطرح است که اصلاً يك جریان سیاسی میلشیا تشکیل داده برای چه؟ آیا می خواهد با ضدانقلاب بجنگد یا با حکومت؟

- خودشان می گفتند برای ایستادگی در مقابل کودتاهاى احتمالی علیه انقلاب...

- ما هم در درون حزب معتقد بودیم به این که باید این آمادگی در نیروها پس از انقلاب باشد که در مقابل کودتاهاى احتمالی ضدانقلاب توانایی مقاومت داشته باشد، ولی این را بایستی به نیروهای رسمی مملکت احاله کرد نه هرکس از هر گوشه ای بخواهد حتی برای حفظ عنوان انقلاب این کار را بکند. کار نیروهای سیاسی این بود که این توطئه های احتمالی را افشا کنند و به دولت هشدار بدهند که مقابل ضدانقلاب باید مقاومت بکند. از کجا معلوم این میلشیایی که تشکیل شده می خواهد مثلاً علیه بختیار بجنگد یا این که می خواهد کودتا کند و قدرت را به

دست بگیرد؟ ناچار تشکیل میلشیا این بدبینی یا این توجیه - من بیشتر اسم آن را توجیه می گذارم - را برای حاکمیت ایجاد می کرد که اینها می خواهند به شیوه کودتایی قدرت را به دست بگیرند. لذا **من شخصاً اعتقاد دارم** که با آن روندی که در درون سازمان مجاهدین خلق می گذشت و آن نگرشی که اصولاً نسبت به حاکمیت داشت، دیر یا زود حادثه‌ای مثل سی خرداد 60 فراهم می آورد و به دنبال آن باز هم حاکمیت با خشونت برخورد می کرد. مشی‌ای که سازمان در پیش گرفت، **آن ترورهای بی حساب و کتاب، آن پایگاهی که برای خودش انتخاب کرد - يك سازمان انقلابی که تا دیروز در پایگاه های مبارزان فلسطینی جایگاهش بود حالا بیاید در کنار صدام حسین قرار بگیرد و هر قدر جلوتر می رود حمایت‌های کنگره امریکا را طلب می کند - مشی درستی برای يك سازمان سیاسی نبود.** به گمان من سازمان مجاهدین خلق از نظر ماهوی اصلاً عوض شد، به کلی عوض شد، دیگر این سازمان آن سازمان نیست.

- آیا حوادثی که بعد از خرداد 60 اتفاق افتاد از جمله اتحاد با بنی‌صدر، رفتن به عراق و طلب حمایت کنگره امریکا، اینها در ذات سازمان به صورت نهفته وجود داشت یا این که حوادث آنها را در مسیر اضطرار برد و به آنجا کشاند؟

- درست است که حوادث این کار را انجام داد، ولی به نظر من داریم مقداری با اغماض به رهبری مجاهدین نگاه می‌کنیم. اگر نطفه‌ای در نگرش رهبران سازمان در آن مقطع نمی بود، به این سادگی آن سلامت سازمانی و تشکیلاتی را این‌طور خدشه دار نمی کرد. **چطور ممکن است حوادث يك ضدامپریالیست را ببرد و کنار امپریالیست قرار بدهد؟!**

- آنها برای توجیه رفتارشان تحلیل می کردند که استالین هم ضدامپریالیست بود، ولی در مقابل فاشیسم هیتلر، با امریکا، انگلیس و فرانسه اتحاد استراتژیک برقرار کرد.

- ولی اتحاد شوروی هویت خودش را حفظ کرد و هیچ تغییری در هویت ضدامپریالیستی و ضدسرمایه داری‌اش نداد. منتها يك دشمن هولناکی به نام فاشیسم آمد و يك جبهه ضدفاشیستی تشکیل شد. در همان ایامی که این جبهه ضدفاشیستی بود هر کدام ماهیت خودشان را داشتند؛ انگلستان خودش بود، اتحاد شوروی خودش بود، امریکا خودش بود، ولی اینجا تمام نگرش‌ها و رویه‌های سازمان مجاهدین خلق چیز دیگری شد. حتی سازمان **برای نزدیک شدن به امپریالیست‌ها** گفت اگر ترور امریکایی‌ها (در دوران مبارزه با رژیم شاه) توسط سازمان ما انجام گرفت به علت نفوذ توده‌ای‌ها بود! یعنی چیزی که هرگز نگرش حزب نبود.

تصور من این است که کاستی‌های بعدی چه از لحاظ تبیین ایدئولوژی چه از لحاظ شخصیتی و مسائل درون شناختی و چه زیاده طلبی‌هایی که در سازمان وجود داشت، این روند را اجتناب ناپذیر کرده بود. واقعاً پس از جریان تغییر ایدئولوژی و آن جدایی‌ها در درون سازمان، آنچه برای سازمان مجاهدین مانده بود چیز اندکی بود، اما بعد از انقلاب يك دفعه شاهد آن شکوفایی سازمانی و آن هواداران وسیع و گسترده شد. حزب توده ایران با این که به کاستی‌های سازمان وقوف داشت عمیقاً اعتقاد داشت که سازمان مجاهدین خلق یکی از پایه‌های اساسی جبهه متحد خلق می تواند باشد و به همین علت هم يك نامه سرگشاده برای چریک‌های فدایی خلق و برای سازمان مجاهدین خلق ارسال شد.

- چه تاریخی؟

- دقیقاً در سال 1358.

- محتوای نامه چه بود؟

- ما اعتقاد داشتیم بر این که **حزب توده ایران، سازمان چریک های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق** نیروهای انقلابی و ضدامپریالیستی و ضداستبدادی بودند و با توجه به برنامه های ترقی خواهانه که در هر سه سازمان وجود داشت اینها می توانند پایه های یک جبهه گسترده ای از مبارزان به نام جبهه متحد خلق باشند. حزب توده ایران بر این عقیده بود جز این سه جریان سیاسی **نیروهای** روشن اندیش دیگری هم در ایران هستند از جمله در **اطراف آقای خمینی**، آنها هم می توانند نیروهایی باشند که در این **جبهه قرار گیرند**. ما توسط یکی از دوستانمان این نامه را به دست آقای یعقوبی، یکی از مسئولان سازمان رساندیم و خواهش کردیم که سازمان حتماً به این پاسخ بدهد و در قبال آن موضع گیری کند. متأسفانه با سکوت کامل روبرو شدیم و روزبه روز دیدیم که فاصله زیادتر و زیادتر شد. (آنها بجای پاسخ به نامه و از همان طریقی که حزب توده ایران عمل کرده بود، مثلاً بعنوان پاسخ دو صفحه کامل روزنامه مجاهد را اختصاص به فحش و ناسزا و اتهام به حزب توده ایران دادند، در حالی که کوچکترین اشاره ای به متن نامه نکردند، چه رسد به انتشار آن - راه توده)

- شما اشاره کردید به جریان روشن بینی که دور و بر آقای خمینی بودند. شما در این جریان چقدر ظرفیت می دیدید که بتواند رهبری سازمان را که به سمت درگیری می رفت، کنترل کند؟

- آقای طالقانی با کمال تأسف خیلی زود رفت. البته آدم نباید رفتار توهمات بشود، به هر حال نقش آقای طالقانی هم محدود بود، ولی در همین محدودیتش می توانست تأثیر مثبتی داشته باشد. اما به گمان من جریان مجلس خبرگان که آقای طالقانی هم در آن حضور داشتند نمایانگر این بود که ایشان منزوی شده اند. جایگاهی را که آقای طالقانی پیش از انقلاب و بلافاصله بعد از انقلاب داشت کمرنگ شد و آن نقش هدایتگری که می توانست ایفا کند، چه در شورای انقلاب و چه در ارتباط با سازمان مجاهدین که از او به عنوان پدر یاد می کردند، متأسفانه روز به روز کاهش پیدا کرد. **دیگر نیروهای ترقی خواه و روشن بینی که ما در حاکمیت سراغ داشتیم کارهای نبودند و نفوذ چندانی نداشتند به همین علت هم به تدریج حذف شدند و جایشان را نیروهای دیگری گرفتند و چرخش قدم به قدم به سمت بسته تر شدن فضا استمرار یافت.**

- دکتر پیمان در مصاحبه اش می گوید که آقای خمینی چراغ سبزهایی به سازمان نشان داد و در واقع یک استراتژی جلوی پایشان گذاشت، همین که گفت بروید در مدارس و کارخانه ها کار کنید این یعنی گذاشتن یک خط مشی جلوی سازمان، ولی سازمان به این توجهی نکرد که به هر حال چیزی که آیت الله خمینی می گوید براساس شناختی است که از جریان های پیرامون خود دارد، جریان هایی که هرگز اجازه ندهند داد سازمان در حاکمیت قرار بگیرد و یا پست های کلیدی بگیرد.

- ضرب المثلی هست که می گوید هیچ گوشی کرتر از گوشی نیست که نمی خواهد بشنود. سازمان نمی خواست بشنود، البته طرف مقابل هم می توانست صریح تر و قاطع تر بگوید. در گفت و گوی آقای موسوی تبریزی با نشریه مسائلی مطرح می شود که چگونه جلوگیری از برکناری آقای لاجوردی را بیان می کند. من فراموش نمی کنم در روزنامه کیهان آقای موسوی **اردبیلی** اظهارنظری کرده بود مبنی بر این که انقلاب دیگر تثبیت شده و دادگاه های انقلاب باید تعطیل بشوند و دیگر دادستان انقلاب نمی خواهیم و محاکم رسمی دادگستری کفایت می کند، اما کسی توجهی نکرد. من تصور می کنم که آن چراغ سبزهایی هم که آقای خمینی به مجاهدین داد آن قدر پرنور نبود که چشم اینها را روشن کند. از آن طرف مجاهدین هم گوششان آن قدر شنوا نبود که این صدای خطر را بشنوند که حواسشان جمع باشد که زیادتر از ظرفیت موجود جامعه، نه فقط ظرفیت خودشان، حرکت نکنند. نه تنها

مجاهدین، که جامعه هم اصلاً این ظرفیت را نداشت و کار به اینجا کشید. فقدان توان نیروهای ترقی خواه در تشکیل يك جبهه واحد توانمند باعث شد که جریان راست روز به روز منسجم تر و منسجم تر شود و از این پراکندگی نیروها بهره بگیرد. گاهی تحلیل‌هایی درباره آقای بهشتی و نفوذ ایشان در بین آن بخشی از حاکمیت می شود و گفته می شود اگر ایشان می ماند تأثیر بسزایی به جا می گذاشت. من شخصاً قاطعیتی روی این تحلیل ندارم؛ شاید اگر بهشتی می ماند می توانست خیلی مثبت تر از امثال آقای اردبیلی عمل کند و یا برعکس، شاید شرایط بسیار خطرناک می شد یعنی شبیه همین چیزی که رخ داد.

- سازمان در بیانیه‌ای که به مناسبت انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی داد نوشته بود که این خشم طبیعی ملت بود، اما رسماً مسئولیت انفجار را برعهده نگرفتند. شاید به خاطر منزوی شدن در مردم بود و یا شاید بعدها به این تحلیل رسیده‌اند که يك سازمان جاسوسی می خواسته این عمل را بکند و از طریق يك عضو نفوذی انجام شد. نظر شما چیست؟

- این حرف عملاً یعنی تأیید. من فقط به علت موضع گیری خود سازمان در ذهنم همواره نشسته که مجاهدین خلق مسئولیت آن را به گردن گرفته‌اند و به این فکر نکرده‌ام که آیا دلایلی وجود دارد مبنی بر عدم ارتباط این مسئله با مجاهدین یا خیر.

- از زاویه دیگری این پرسش را مطرح می کنم: آقای بهشتی - اگر هر ویژگی‌ای داشت - کسی نبود که با جریان قوی و مافیایی ترانزیت و قاچاق موادمخدر سازش کند. این جریان هم از سالیان دراز در تمام خلل و فرج قوه قضاییه ایران نفوذ داشت - در حالی که همه نیروهای سیاسی از خطر آن غافل بودند - و طبیعی بود که اصلاحات مورد نظر آقای بهشتی را برنتابد و جلوی آن بایستد. چنین باندهایی مترصد فرصتی هستند تا برای رسیدن به هدف از هر نیرویی از جمله نفوذ در مجاهدین استفاده کنند.

- درست است، این يك جنبه قضیه است و يك جنبه دیگر حساسیت منطقه‌ای کشور ماست. آیا واقعاً کسی می تواند تصور کند که در کشوری مثل ایران انقلابی رخ داده، کشوری که پایگاه عمده امپریالیزم امریکا و صهیونیزم بوده، همین قدر که شاه از این مملکت رفت آن شبکه‌های ریشه دار آنها هم خشکید؟! من معتقدم که نه فقط نخشکید، بلکه تقویت هم شد.

- آقای عمویی! بعضی ها می گویند کار نشریه در زمینه سی خرداد 60، تاکنون يك طرفه و جانبدارانه بوده است و دیدگاه‌های مجاهدین مطرح نمی شود. نظر شما چیست؟

- من تصورم این است که اگر کسی از جانب سازمان چنین گلایه‌ای از چشم‌انداز ایران داشته باشد نه تنها گلایه به جایی نیست، که بایستی خیلی ممنون و متشکر باشد از این که این نشریه با طرح موضوع سی خرداد 60 گوشه‌ای از تاریخ این مملکت را به بحث گذاشته که کمتر جایی این طور عمیق و گسترده و همه جانبه و با حضور نمایندگان جریان‌های گوناگون با حفظ نگرش‌های خودشان در این مسئله اظهارنظر می کنند. من تصور می کنم اگر مجموعه اظهارنظرها و گفت و گوهای که بانی‌اش نشریه چشم‌انداز ایران بوده بررسی بشود اصلاً مشابه این، در هیچ جای دیگر نمی توانید پیدا کنید. اگر هم جنبه منفی در آن می بینند به علت عملکرد خودشان بوده است؛ من نمی توانم بگویم دیگ سیاه، سفید است. هر چقدر هم بخواهم خطاهای طرف مقابل را بیان کنم، آن به جای خودش محفوظ، ولی وقتی در بطن سازمان يك چنین کرمی وجود دارد که لاجرم برای حفظ و تداوم زندگی‌اش شیره جان این سازمان را می مکد و داخل آن را پوچ و خالی می کند، نمی‌توان بر آن سرپوش گذاشت. این دیگر مربوط به درون خودش است، نباید از کسی گله‌ای داشته باشیم.